

## شهید بهادر شهریاری



از بستان علی  
سازمان جامع سرداران و هزار شهید استان بوشهر

|             |               |
|-------------|---------------|
| نام پدر     | الله نظر      |
| تاریخ تولد  | ۱۳۴۴/۱۰/۱۰    |
| محل تولد    | بوشهر - گناوه |
| تاریخ شهادت | ۱۳۶۱/۰۱/۲۱    |
| محل شهادت   | شوش           |
| مسئولیت     | رزمنده        |
| نوع عضویت   | بسیج          |
| شغل         | —             |
| تحصیلات     | سوم راهنمایی  |
| مدفن        | عباسی         |

## زندگینامه

شهید بهادر شهریاری در سال ۱۳۴۴ در روستای عباسی از توابع بندر گناوه متولد شد پدرش یکی از کشاورزان این روستا بود و زندگیش را از راه کشاورزی تامین می کرد.

شهید شهریاری در دوران کودکی با پدرش در کارهای کشاورزی همکاری می کرد به سن شش سالگی که رسید در همان روستا به دبستان رفت تا کلاس پنجم ابتدائی را در همان دبستان گذراند.

خانواده شهید از طبقات ضعیف و پایین و محروم بود شهید با یک دست لباس ساده یک سال یا بیشتر را می گذارند.

بعد از دبستان وارد دوره راهنمایی شد و کلاسهای اول و دوم و سوم راهنمایی را در روستای دیگری به نام محمد صالحی که نزدیک روستای عباسی بود تمام کرد .

فاصله بین دو روستا را با پای پیاده و یا دوچرخه می رفت در حین درس خواندن تابستان هم کار می کرد و می گفت : برای یک فرد مسلمان در گرما کارگری افتخار است

در سن نوجوانی همیشه در ماههای محرم و صفر و رمضان تماماً در مساجد بود تا اندازه زیادی بر مسائل مذهبی اش مسلط بود از سن ۹ تا ۱۵ سالگی نماز را شروع کرد و همیشه با دوستان و خانواده که صحبت می کرد با خوشحالی می گفت : تا حالا تمام واجباتم را انجام داده ام .

در اول انقلاب هم در روستا فعالیت چشمگیری داشت و در تمام تظاهرات و راهپیمایی شرکت می کرد حتی اگر می فهمید که سخنرانی یا راهپیمایی مهمی در شهرها و روستاهای اطراف هست با اینکه فاصله زیاد بود اما شرکت می کرد .

از نظر رفتار و اخلاق گاهی در برابر پدر یا مادر یا برادر بزرگتر سربلند نمی کرد با دوستان و آشنایان هم طوری بود که دوستانش سعی می کردند همراهش باشند در ۱۷ سال عمرش گاهی نشد که کسی ناراحت از رفتارش شود بعد از پیروزی انقلاب در پخش پوسترها و روزنامه های اسلامی و عکسهای امام و دیگر شهدا در روستا نقش بسزایی داشت .

در اولین روزی که بسیج وارد روستا شد عضو آن شد و به خانه آمد خیلی خوشحال بود و می گفت : حالا خوب است که می توانم بهتر فعالیت کنم در فعالیتهایی که از طرف بسیج در روستا انجام می شد همیشه سعی می کرد همکاری بیشتری داشته باشد.

شبها با دست خالی نگهبانی می داد قبل از آنکه به بسیج اسلحه بدهند از نظر مذهبی هم واقعاً کسی بود که همیشه سعی می کرد مسائل واجب را حتماً را انجام دهد .

نماز را با دقت می خواند روزه را مرتب می گرفت حتی در ماه مبارک رمضان با این هوای گرم و روزهای طولانی با دهان روزه مرتب چوپانی میکرد و کارهای خانه را هم انجام می داد.

در ماه رمضان چون هوا گرم بود برای تامین یخ برای عدهای از مردم که امکانات نداشتند دوازده کیلومتر راه را می پیمود و به گناوه می آمد تا برای مردم محروم روستا در ماه رمضان آب خنک تامین نماید و همیشه شبها این کار را انجام می داد.

بعد از اینکه جنگ تحمیلی آمریکا از آستین صدام بیرون آمد به جبهه اعزام شد مدت سه ماه و ده روز در جبهه غرب مریوان بود بعد از اینکه از جبهه مریوان آمد مدت ۱۵ تا ۲۰ روز در خانه بود

و می گفت که می خواهم دوباره به جبهه بروم و زندگی در این موقعیت برای یک مسلمان ننگ است در این مدت چند روز هم در بسیج گناوه و روستای عباسی فعالیت می کرد در بهمن ماه ۱۳۶۰ بود که سپاه پاسداران از کلیه کسانی که به جبهه رفته اند خواستند که خودشان را به این سپاه معرفی نمایند تا به جبهه اعزام شوند شهید شهریاری فوراً ثبت نام کرد و اعزام به جبهه شد و پس از یک دوره آموزشی در شیراز روانه شوش گردید و در حمله فتح المبین در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲ به لقاء الله پیوست .  
یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

## وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

من به عنوان یک فرد رزمنده می خواهم به جبهه حق علیه باطل بروم این مژده را به مردم مسلمان ایرانی می دهم که پیروزی حتمی از ماست و به یاری خدا ما پیروزیم

و مادر جان این نوید را به تو می دهم که اگر با شهید شدن من خوشحال شوی و بگویی که فرزندم در راه خدا و اسلام شهید گشته است شما در دنیا و آخرت اجر فراوان خواهید برد

و مادر عزیزم از تو خواهش می کنم که اگر من شهید شدم گریه و زاری نکن اگر گریه کنی دشمنان خوشحال می شوند ولی اگر تو خوشحال شوی دشمن خوار می گردد و مادر تو با همسایه ها با مهربانی رفتار کن و در مورد من ناراحتی مکن .

والسلام بهادر شهریاری

بسم رب الشهداء و الصديقين

ان تنصر الله ينصركم و يثبت اقدامكم

چنانچه نائل به فیض شهادت گردیدم مرا در زادگاهم به خاک سپرده و به بازماندگانم نصیحت می کنم که لباس سیاه به تن نپوشید و هیچگونه ناراحتی نداشته باشید و راه شهیدان را ادامه داده از تفرقه پرهیزید

و با برادری نزد هم زندگی کنید و مرا نشوید و کفن نکنید و باز به بازماندگانم بگویید در مرگ من گریه و زاری نکنند و اگر من چیزی دارم حتماً به فقرا بدهید تا راضی شوند و فقط چیزی که مهم است راه شهیدان را ادامه بدهید و دشمنان داخلی را نابود کرده و از مردن من ناراحتی نکنید بلکه دعا برای پیروزی اسلام را بگویید .

بهادر شهریاری

# خاطرات

## ۱. خاطره‌ای از حاج حمید جلالپور

عنوان خاطره: شهید در جبهه و چگونگی شهادت از زبان هم‌رزم

کوهستان بود و تپه‌های پی‌در پی، بیکران آسمان و انفجار بی‌امان منورها و شلیک‌های پی‌پی.

آرپی‌جی زن بودم و بهادر کمکی من بود در هر جا که حرکتی را آغاز می‌کردم متوجه می‌شدم که شهید شهر یاری پای به پای بنده به حرکت در می‌آمد چهره او بسیار مظلوم بود و جدا شهادت در چهره او عیان بود.

گاهی در خود فرو می‌رفت و من از او سوال می‌کردم بهادر چه شده که این قدر ساکت و آرام شدی او در پاسخ می‌گفت: چیزی نیست دارم قرآن می‌خوانم تا اگر خدا بخواهد بتوانیم با یاری هم‌کاری که بر دشمنان گذاشته شده به خوبی انجام دهیم

بالاخره با پیوستن نیروهای دسته دوم از سمت راست به نیروهای ما، توانستیم منطقه را کاملاً به تصرف خود در آوریم.

با توجه به این که بوی باروت و گرد خاک تمام منطقه را فرا گرفته بود و تپه‌های بسیاری را پیموده بودیم اما چون هدف مشخصی داشتیم و آن هم رضای خداوند مهربان بود هیچ گونه خستگی احساس نمی‌کردیم و پیش می‌رفتیم

در همین حال از بس که موشک آرپی‌جی به سوی تانک‌های دشمن و سنگرهای آنها پرتاب کرده بودیم مهمات ما تمام شده بود این در حالی بود که نیاز مبرم به موشک آرپی‌جی داشتیم و دشمن داشت مقاومت می‌کرد

ناگهان من که در حال خودم بودم و نگران از اینکه اگر دشمن بداند که مهمات ما تمام شده بر ما مسلط خواهد شد بهادر را گم کردم هر چه این طرف و آن طرف دنبال او گشتم از او خبری نبود

من خیلی ناراحت بودم از یک جا مهمات تمام شده بود و از یک طرف فریاد فرمانده‌مان را می‌شنیدم که مرتب می‌گفت:

آرپی‌جی زن‌ها کجا هستند این در حالی بود که یکی از آرپی‌جی زن‌ها شهید شده بود و در دسته ما، من و بهادر بودیم که آرپی‌جی زن بودیم و بهادر هم معلوم نبود کجاست.

ناگهان از میان صدای رگبارها صدای آشنایی به گوشم خورد که مرا صدا می‌زند. در تنهایی خودم گفتم، کیست که مرا صدا می‌زند وقتی سرم را برگرداندم دیدم بهادر است که با موشک آرپی‌جی برگشته است.

وقتی او را دیدم بسیار خوشحال شدم. از او پرسیدم این موشک‌ها را از کجا آوردی، خندید و گفت از سنگر عراقی که به تصرف ما درآمده، آورده‌ام در آنجا همه چیز هست

بعد من یکی از موشک‌ها را در آرپی‌جی گذاشتم و آرپی‌جی را مسلح کردم و به طرف فرمانده که مرا صدا می‌زد حرکت کردیم او از بالای یک تپه که رو به روی ما بود به ما اشاره کرد که آن تیربار عراقی را از کار بیندازید و ما با یاری خداوند به سوی تیربار عراقی‌ها کردیم و تیربار را از کار انداختیم و به عقب برگشتیم

حال تعداد مجروحها و شهیدان زیاد شده بود و هیچ نیروی کمکی به ما نمی رسید ناگهان از سمت چپ مجدداً هدف حملات پی در پی عراقی ها قرار گرفتیم به دستور فرمانده که اعلام کرد به سوی رودخانه حرکت کنید ، حرکت کردیم

در این جا بود که متوجه میدان مین نشدیم و همگی به روی مین رفتیم و بهادر نیز در کنار من به روی مین رفت و بر اثر انفجار مین به ارزوی خوو یعنی لقا ﷻ الله رسید .

## خاطرات شهید

### ۲. خاطره از برادر شهید (مسعود شهریاری)

#### عنوان خاطره : عشق به امام

خاطراتی که از برادر شهیدمان داریم این است که آن شهید همیشه عاشق امام بود شبانه روز امام را دعا می کرد و برای سلامتی امام همیشه اطرافیان خود را می گفت که برای امام دعا کنید که ما هر چه داریم از امام است

و دعای همیشگی اش که برای امام می کرد و این دعا را در آخر همه نامه هایش که برای ما می نوشت همین بود که « خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار »

### ۲. عنوان خاطره : زینب گونه باش !

و یکی دیگر از خاطراتم از برادر شهیدمان این است که آخرین مرحله ای که به جبهه اعزام شد و کارهای خود را تمام کرد و موقع خداحافظی فرا رسید اشک در چشمان ما جاری شده بود چون او چند روزی بود که از جبهه آمده بود و هنوز استراحت کافی هم نگرفته بود و در آخر مادرم برایش گفت :

پسرم تو تازه از جبهه آمده ای و هنوز خسته ای و احتیاج به استراحت داری و آن شهید بزرگوار می گفت : که جبهه رفتن خستگی ندارد عشق می خواهد که ما آن عشق را داریم

و هر کاری با عشق باشد خستگی ندارد که در آن لحظه مادرم شروع به گریه کردن کرد و بهادر چند قدمی جلو رفت و سپس برگشت و آمد کنار مادرم ایستاد و گفت :

مادر اسم تو زینب است و باید همانند زینب صبر داشت باشی اگر روزی بدن تکه تکه مرا برای تو آوردند آن روز باید خوشحال باشی که آن امانتی که در دست بود به صاحب اصلی اش رسانده ای و اگر اصلاً از جنازه من خبردار نشدی باز هم باید همانند زینب صبر داشته باشی .

این عین کلماتی است که بهادر در آخرین مرحله ای که اعزام شد در کنار مادرم نشسته بود و در حالیکه دستش را روی سر مادرم گذاشته بود می گفت .

یادش گرامی و روحش شاد باد



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر